

در صدوسومین سالگرد انقلاب کمونیستی شوروی، «فرهیختگان» دلایل انحراف و سقوط یک ایده را بررسی می‌کند

پایان غم‌انگیز خوش‌بینی به لیبرالیسم



فرهیختگان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ از مهم‌ترین انقلاب‌ها در ۳۰۰ سال اخیر است که با قیام بلشویک‌ها در روسیه به وقوع پیوست. این انقلاب و حکومت برخاسته از آن محک اندیشه‌های مارکسیستی بود، اما عمر آن به بیش از ۷۰ سال نرسید. نسل اول جنبش‌های ضدسرمایه‌داری تحت‌تاثیر آموزه‌های مارکس و انگلس از آغاز قرن بیستم در صدد برانداختن تزارها برآمدند تا یک حکومت کارگری را بنا بگذارند. با این حال، حکومت ۷۰ساله بلشویک‌ها نشان داد تئوری‌های افراطی چپ‌ها ظرفیت اداره جوامع را ندارد و در عرصه عمل خیلی زود به ضد خود تبدیل می‌شود. البته روسیه پیش از این هم شاهد برخی تحولات در اوایل قرن ۱۹ و ابتدای قرن بیستم بود، اما هیچ کدام از آنها منجر به انقلاب نشد. ۲۲ ژانویه ۱۹۰۵، صد هزار کارگر به طرف کاخ زمستانی نیکلای دوم راه افتادند. اما ماموران گارد شاهنشاهی مانع از ورود آنها به قصر شدند و اصرار کارگران به کشته شدن صدها نفر از آنان توسط سربازان منجر شد و آن روز هم به یکشنبه خونین معروف شد. این حادثه خشم کارگران را برانگیخت و در فوریه همان سال جمعیت معترضان به سه میلیون نفر رسید. این اعتراضات گسترده درنهایت منجر به اعمال برخی اصلاحات از سوی تزار نیکلای دوم شد، اما پس از مدتی وضعیت به حال سابق بازگشت. با این حال هم این اعتراضات و هم اعتراضات ۱۸۲۵ بیشتر جنبه صنفی داشت و مسائل حزبی و سیاسی در کار نبود اما بار انقلاب اکتبر بر دوش حزب بلشویک و رهبر آن ولادیمیر لنین بود. به هر ترتیب جنبش ضدسرمایه‌داری به رهبری بلشویک‌ها در نوامبر ۱۹۱۷ به پیروزی رسید و نیز در فاصله‌ای اندک کار حکمرانی چپ‌ها آغاز شد. انقلابیون نوپا که آرمان نابودی طبقات اقتصادی را در سر داشتند و رفاه برابر را برای همگان مطالبه می‌کردند، هیچ فکر نمی‌کردند که روزی انقلاب پرولتاریای مارکسیستی هم در نظام سرمایه‌داری جهانی مستحیل شود و تمنای توسعه غربی مهر پایان بر عمر کوتاه آنها بزند.

جنگ جهانی اول و آغاز حرکت بلشویک‌ها

با شروع جنگ جهانی در سال ۱۹۱۴ حکومت تزاری روسیه که درگیر مشکلات سیاسی و اقتصادی در داخل بود قدرتش رو به افول گذاشت. بعد از گذشت سه سال از آغاز جنگ، مرگ ۱۰ میلیون نفر از رزمندگان، قطعی و کمبود غذا مردم روسیه را به تنگ آورد و تظاهرات سراسری علیه حکومت تزاری آغاز شد. دولت نیکلای دوم که بر اثر مشکلات ناشی از جنگ بسیار ضعیف شده بود، تنها چند روز پس از آغاز اعتراضات فروپاشید و پادشاه تزاری از قدرت کناره‌گیری کرد و زمام امور را به دولت موقت سپرد. دولت موقت کرنسکی تا نوامبر ۱۹۱۷ هفت ماه قدرت را در دست داشت و شواهد دال بر آن است که او در این مدت کوتاه دست به اصلاحات قابل‌توجهی زد. اما شبکه فعال بلشویک‌ها که انقلاب فوریه و اصلاحات دولت موقت کرنسکی را بورژوازی تلقی می‌کرد به دنبال انقلابی تازه بود. از این رو مخالفت بلشویک‌ها از اکتبر ۱۹۱۷ علنی شد. آنها طی مدت کوتاهی در دو شورای پتروگراد و مسکو نفوذ و در شامگاه ۲۴ اکتبر قیام مسلحانه علیه دولت موقت را آغاز کردند. وجه تسمیه انقلاب اکتبر همین آغاز حرکت بلشویک‌ها در ماه اکتبر است، چه آغاز به کار رسمی دولت سوسیالیستی لنین ۱۲ نوامبر بود. به هر حال بلشویک‌ها در نوامبر ۱۹۱۷ رسماً اداره روسیه را برعهده گرفتند اما تثبیت دولت آنها حدود سه سال به طول انجامید. ارتش سفید روسیه که ائتلافی از مخالفان نظام بلشویک بود با حمایت بلوک غرب به مبارزه با دولت لنین برخاست و این جنگ خونین تا پایان سال ۱۹۲۰ ادامه یافت. اما سرانجام این ارتش سرخ بود که به رهبری لئون تروتسکی-یکی از رهبران برجسته حزب بلشویک-مخالفان را شکست داد و به پیروزی بلشویک‌ها رسمیت بخشید.

فاشیسم؛ اولین ضربه بر پیکره اتحاد جماهیر

نیکلای بردیایف، اندیشمند اوکراینی معاصر لنین درباره او نوشته است: «لنین که شیفته و سودازده آرمان‌های انقلابی افراطی بود، سرانجام نتوانست تفاوت عمده میان خیر و شر را دریابد. وی که قدرت شناخت و رابطه مستقیم و ساده با انسان‌های زنده را از دست داده بود، توسل به فریب، دروغ، اعمال زور، خشونت و بی‌رحمی را مجاز می‌دانست. «مصادیق این عبارات را می‌توان در بخش عمده زندگی لنین جست‌وجو کرد؛چه در دوران دانشجویی،چه در دوران فعالیتش در کنگره‌حزب‌سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه‌و چه در بحبوحه انقلاب اکتبر و آغاز حکومت شورای کمیسرهای خلق. اما چهره واقعی او تا استقرار دولت شورایی در پشت شعارهای انسان‌دوستانه و اصلاح‌طلبانه‌اش مخفی ماند و امر را بر همگان مشتبیه کرد که احیاناً حاکمیت کارگران و قشر مستضعف در کار است. لنین ۲۴ ژانویه ۱۹۲۴ درگذشت و پس از او ژوزف استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی شد. اگر چه لنین با رهبری استالین شدیداً مخالف بود و خطر او را به رهبران بلشویک گوشزد کرده بود، اما در کنگره دوازدهم حزب سوسیالیست و در غیاب لنین، استالین به مقام دبیرکلی کمونیست‌ها رسید. استالین قریب به ۳۰ سال بر اتحاد جماهیر شوروی حکومت کرد و در این مدت قلمرو حکومت کمونیست‌ها را تا قلب اروپا توسعه داد. حکومت او مظهر تام و تمام آنچه بردیایف از فریب، دروغ، اعمال زور و خشونت می‌گفت، بود. حکومت استالین بر شوروی در زمان حیات لنین و یک سال قبل از مرگ او آغاز شد و تا مارس ۱۹۵۳ ادامه یافت. استالین در مبارزه با رقباً و مخالفان سیاسی خود روش مودیانای داشت. او قبل از هر سازمان دولتی روی دستگاه پلیس امنیت شوروی (چکا) دست گذاشت و

رئیس این سازمان را با خود همراه کرد. استالین به کمک این سازمان جاسوسی از اسرار زندگی خصوصی و نقاط ضعف افرادی که در مقامات بالای حزبی و دولتی قرار داشتند مطلع می‌شد و از این نقاط ضعف به‌منظور وادار ساختن آنها برای اطاعت از خود و طرد آنان در مواقع لزوم بهره‌برداری می‌کرد. او یک شبکه جاسوسی شخصی نیز در کاخ کرملین داشت و شخصا مکالمات تلفنی مقامات برجسته حزبی و دولتی را کنترل می‌کرد. استالین در جریان اشتراکی کردن کشاورزی و گرفتن مالکیت زمین از طبقه دهقان به جنایت‌های بزرگی اقدام کرد. او در ضمن گفت‌وگو با وینستون چرچیل در سال‌های جنگ جهانی دوم اعتراف کرد که در جریان اشتراکی کردن کشاورزی در روسیه ۱۰ میلیون نفر را کشته است. آرتور کوستر، نویسنده تواب مجارستانی در کتاب خاطرات خود از وضعیت شوروی در زمان رهبری استالین نوشته است: «من شاهد قطعی و گرسنگی وحشتناک سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۲ در اوکراین بوده‌ام. گروه مردان، زنان و کودکان زنده‌بوش در ایستگاه‌های راه‌آهن گدایی می‌کردند. زن‌ها بچه‌های خود را که دست و پاهایشان از لاغری چون ران مرغ بود و با سرهای بزرگ زرد رنگ و شکم‌های بادکرده بیشتر شبیه جنین‌هایی بودند که در شیشه الکل به نمایش گذاشته می‌شوند، روی دست بلند و با چسباندن آنها به پنجره‌های قطار سعی می‌کردند احساس

ترحم مسافران را برانگیزند.» استالین در جریان تصفیه‌های خونین حزبی هزاران نفر از هم‌حزبی‌های خود را اعدام کرد و با این کار علاوه‌بر اینکه نامش را در زمره بی‌رحم‌ترین و خونخوارترین رهبران تاریخ ثبت کرد، پرده از چهره واقعی کمونیسم برداشت. روی مدودوف در کتاب معروف «در دادگاه تاریخ» درباره انگیزه‌های این جنایت نوشته است: «نخستین و مهم‌ترین این انگیزه‌ها بی‌هیچ

تردید جاه‌طلبی خارج از اندازه استالین بود. این عطش سیری‌ناپذیر برای قدرت مطلق با آنکه به دقت سعی در استتار آن می‌شد خیلی پیشتر از ۱۹۳۷ در استالین ظاهر شد.» به هر ترتیب دوران مخوف فاشیسم استالینی با مرگ او پایان یافت، اما ضربه بسیار جبران‌ناپذیری بر کشور روسیه و حزب کمونیست وارد کرد و مردم و حقد کینه آنان را علیه دولت انقلابی شوروی برانگیخت.

امریکنیسم؛ ضربه نهایی

پس از مرگ استالین هم مردم روسیه و هم مسئولان شوروی به دنبال راه خروجی برای خلاصی از وضعیت حاکم بر کشور بودند. مردم به خاطر خفقان سنگین دوران استالینیستی و وضعیت دشوار اقتصادی که ناشی از انزوای شوروی و صرف بخش‌های قابل توجه بودجه کشور در عرصه نظامی و تولید و تجهیز ارتش سرخ بود، معترض بودند. عمده رهبران حزب کمونیست هم برای رهایی از انتقادات و اعتراضات مردم و به‌منظور نجات کشور و نظام سیاسی از خطر سقوط به دنبال بازکردن درهای کشور روی دنیا بودند. از این رو پس از مرگ استالین حزب کمونیست به دو دسته کمونیست‌ها و اصلاح‌طلبان تقسیم‌شد. به‌باور اصلاح‌طلبان شوروی راه برون‌رفت از وضعیت معیشتی مردم عادی‌سازی روابط این کشور با غرب وخروج اقتصاد این کشور از انزوای جهانی

بود. پس از استالین اتحاد جماهیر پنج کمونیست دیگر را در قامت رهبر به خود دید. خروشف، برژنف، اندروپف، چرنینکو و گورباچف یکی پس از دیگری به دبیرکلی حزب کمونیست و ریاست جماهیر شوروی رسیدند. در اواخر دوره چرنینکو بار دیگر اعتراضات ضدحزب کمونیست بالا گرفت و بخش عمده‌ای از آن هم ناشی از خشونت‌های دولت او بود. طولی نمی‌کشد که چرنینکو از دنیا

هدف اصلی آمریکا نابودی

نظام کمونیستی و از بین بردن اتحاد جماهیر شوروی

بود و برای رسیدن به این هدف برنامه‌ریزی

کرده بود. آمریکا از یک طرف افزایش میل

به آمریکایی شدن در میان مردم را دنبال

می‌کرد و از طرفی نفوذ در میان نیروهای

خوش‌بین به آمریکا مثل گورباچف را در

دستور کار قرار داده بود. درست زمانی که

دو کشور در حال گفت‌وگو بودند و ظاهر

ماجرای نشان می‌داد که همه‌چیز خوب پیش می‌رود، قیمت نفت با اشاره ایالات متحده

سقوط کرد و اقتصاد شوروی با چالش‌های

جدی مواجه شد. مردم که از روی کار

آمدن گورباچف خوشحال و به اصلاحات او

امیدوار بودند اقدامات او را بی‌اثر یافتند و

خواهان کناره‌گیری‌اش شدند. از طرف

دیگر آمریکایی‌ها با نفوذ در سیاست داخلی

شوروی یک نیروی دست‌نشانده به نام

بوریس یلتسین را در برابر گورباچف علم

کردند تا ضربه نهایی را به اتحادیه شوروی

وارد کنند. ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱، نفتنها دولت

گورباچف بلکه نظام کمونیستی اتحاد

جماهیر شوروی به خط پایان خود رسید و

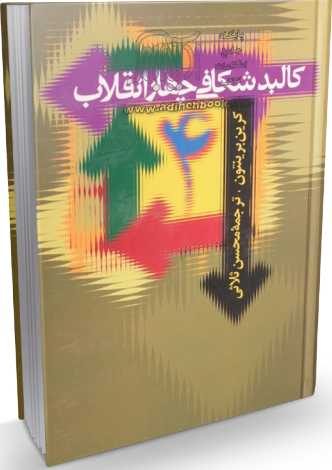
به تاریخ پیوست

می‌رود و فرد متفاوتی جانشین او می‌شود. سال‌ها مردم شوروی باید جلوی رهبران این کشور می‌ایستادند تا دستی برایشان تکان داده شود، اما گورباچف با بقیه فرق داشت. او در میان مردم حضور می‌یافت و از نزدیک با آنها گفت‌وگو می‌کرد. چیزی که قبل از این در اتحاد جماهیر سابقه نداشت. مردم شوروی در آن زمان بیش از هر چیز به دنبال زندگی راحت بودند و گورباچف هم دستیابی به آن را در گرو آشتی با غرب می‌دانست.

گورباچف بلافاصله گفت‌وگو با آمریکا را آغاز کرد. با سنگین شدن فضای جنگ سرد میان دو ابرقدرت شرق و غرب ۶ سال بود که هیچ دیداری میان رهبران دو کشور انجام نشده بود. اما یخ این روابط در ۱۹۸۵ شکسته شد. گورباچف با خوشبینی‌ای که به غرب داشت مذاکراتی پرشتاب را در پیش گرفت و طی دیدارهای مکرر در پی آن بود که روابط میان شرق و غرب را عادی کند. اما رونالد ریگان، رئیس‌جمهور وقت آمریکا فکر دیگری در سر داشت. استراتژی او چیزی شبیه هویج و چماق بود، چه او از طرفی به گورباچف برای گفت‌وگو چراغ سبز نشان می‌داد و از طرف دیگر در پی افزایش فشار بر شوروی بود. در واقع آمریکا به کاهش توان هسته‌ای شوروی یا اعمال برخی اصلاحات در سیاست خارجی آنها قانع نبود. هدف اصلی آمریکا نابودی نظام کمونیستی و از بین بردن اتحاد جماهیر شوروی بود و برای رسیدن به این هدف برنامه‌ریزی کرده بود. آمریکا از یک طرف افزایش میل به آمریکایی شدن در میان مردم را دنبال می‌کرد و از طرفی نفوذ در میان نیروهای خوش‌بین به آمریکا مثل گورباچف را در دستور کار قرار داده بود. درست زمانی که دو کشور در حال گفت‌وگو بودند و ظاهر ماجرا نشان می‌داد که همه‌چیز خوب پیش می‌رود، قیمت نفت با اشاره ایالات متحده سقوط کرد و اقتصاد شوروی با چالش‌های جدی مواجه شد. مردم که از روی کار آمدن گورباچف خوشحال و به اصلاحات او امیدوار بودند اقدامات او را بی‌اثر یافتند و خواهان کناره‌گیری‌اش شدند. از طرف دیگر آمریکایی‌ها با نفوذ در سیاست داخلی شوروی یک نیروی دست‌نشانده به نام بوریس یلتسین را در برابر گورباچف علم کردند تا ضربه نهایی را به اتحادیه شوروی وارد کنند. ۲۵ دسامبر ۱۹۹۱، نه‌تنها دولت گورباچف بلکه نظام کمونیستی اتحاد جماهیر شوروی به خط پایان خود رسید و به تاریخ پیوست. اما آمریکا به همینجا بسنده نکرد، پس از روی کار آمدن بوریس یلتسین، او به پیشنهاد جفری ساکس آمریکایی سیاست شوک‌درمانی را برای بهبود اقتصاد کشور در پیش گرفت. اما اتخاذ این سیاست اقتصاد روسیه را مرز نابودی پیش برد و آمار تن‌فروشی و خودکشی در این کشور را روزبه‌روز افزایش داد. این واقعیت حاکی از آن است که آمریکا حتی به شکست دولت‌ها هم قانع نیست و تا نابودی جوامع پیش می‌رود.

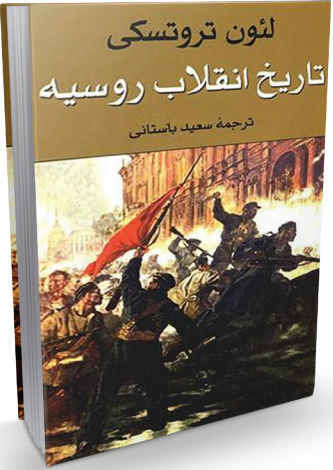
کالبدشکافی چهار انقلاب

کتاب کالبدشکافی چهار انقلاب نوشته کلارنس کرین برنتون است. برنتون عضو انجمن تاریخ آمریکا بود و در سال ۱۹۳۶ ریاست آن را بر عهده گرفت. کتاب کالبدشکافی چهار انقلاب یکی از مهم‌ترین آثار اوست که در آن به بررسی انقلاب کشورهای فرانسه، روسیه، انگلیس و آمریکا می‌پردازد. او در این کتاب مراحل مختلف وقوع و حدوث انقلاب‌ها را بررسی می‌کند. این کتاب شامل هشت فصل است.



تاریخچه انقلاب روسیه،

تاریخ انقلاب روسیه اثری کلاسیک است به قلم یکی از رهبران مخوری اولین انقلاب سوسیالیستی جهان. مملو از اسناد و مدارک و نیز چشم‌اندازی گیرا از تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برآمده از رخدادی که چهره قرن بیستم را دگرگون کرد. تروتسکی این کتاب را در اوایل دهه ۱۹۳۰ در تبعید نگاشت. کشمکش ها و بحران‌های میان بهره‌کشان و محرومان، اتحاد روستائینان و شهریان، به رهبری رسیدن لنین و حزب بلشویک و تاثیر انقلاب روسیه در مناطق دیگر جهان، از جمله دغدغه‌هایی است که نویسنده به تفصیل به شرح آنها پرداخته است. این کتاب در ایران توسط سعید باستانی ترجمه و در ۱۱۰ صفحه توسط نشر نیلوفر منتشر شده است.



پایان یک رویا

تاکنون مقالات و کتاب‌های بسیاری در رابطه با شوروی، انقلاب اکتبر و کمونیسم منتشر شده است که از زوایای متعددی این موضوعات را بررسی کرده‌اند. کتاب «پایان یک رویا» یکی از این کتاب‌هاست که احسان نراقی، جامعه‌شناس ایرانی آن را در نقد کمونیسم و سیستم کثور شوروا تالیف کرده که از سوی نشر ثالث و در ۳۲۲ صفحه منتشر شده است. نراقی در این کتاب سیطره ۷۰ ساله کمونیست‌های روسی بر پهناورترین کشور جهان را به چالش می‌کشد تا آن گونه که خود می‌گوید مردم را هر چه بیشتر با خطر تفکرات کمونیستی و مارکسیستی و غیرقابل اجرا بودن این نظریات آشنا کند.

